

پایه دهم صفحه ۱۲۲ مثل نویسی فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه

ساده نویسی فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه

مقدمه: ظاهر انسان ها گواه باطن آن ها نیست چه بسا انسان هایی به ظاهر عاقل و بالغ ولی در باطن جاهل و ناشایست...

تنه انشا: در مدرسه ی ما در دوره ی دبیرستان دانش آموزی ریزه میزه و کوتاه قدی بود که به تازگی وارد کلاس ما شده بود همه همکلاسی ها او را مسخره می کردند و موجب آزار و اذیت او می شدند، اما بعد از یک هفته که از مدرسه گذشت ما به هوش و استعداد بالای او پی بردیم به طوری که همه ی معلم ها بعد از دیدن او و هوش بالای او می گفتند فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه.

اما ما به این حرف ها توجه نمی کردیم تا اینکه معلم برای ما داستانی تعریف کرد و گفت: در روزگاران قدیم مرد کشاورزی بود که مزرعه ی فلفل داشت، فلفل های او بسیار کوچک بود و این امر مردم را از خرید فلفل او باز می داشت. هر چه کشاورز می گفت که فلفل ها تند هستند هیچ کس باور نمی کرد تا اینکه بعد از مدت ها یک نفر فلفل او را خرید و خورد. او از تندی فلفل تعجب کرده بود.

در آن زمان مردم دور او جمع شدند و آن جا بود که فهمیدند فلفل های مرد کشاورز درست است که ریز است اما بسیار تند و تیز است و بین مردم این ضرب المثل دهان به دهان شد و فلفل نبین چه ریزه بشکن ببین چه تیزه ساخته شد شاید آن لحظه با این حرف خیلی خندیدیم اما بعد از آن به صورت غیرارادی دیگر دانش آموز تازه وارد را مسخره نکردند. زیرا در اعماق وجود خود می دانستند این دانش آموز کوچک در آینده خود ستاره درخشانی می شود.

نتیجه گیری: زود قضاوت نکنیم. زیرا ما از تمام ماجرا با خبر نیستیم. امکان دارد حرفی یا قضاوتی نادرست کنیم که در آینده از آن پشیمان شویم.



پایه دهم صفحه ۸۳ مثل نویسی خفته را خفته کی کند بیدار!

بازپروری ضرب المثل در مورد خفته را خفته کی کند بیدار

مقدمه: کسی که آگاهی ندارد را می توان آگاه کرد اما آیا می شود کسی را که خودش را با ناآگاهی زده آگاه کرد

تنه انشا: در یکی از روستاهای کشور عزیزمان مردی خداپرست و دین دار زندگی می کرد. اما در این میان مردی بود که نه نماز می خواند و نه روزه می گرفت و نه خمس و ذکات پرداخت می کرد. اهالی مسجد همگی از این ماجرا ناراحت بودند و هر یک به فکر چاره ای بودند. هریک به نوبه ی خود به پیش مرد می رفت او را نصیحت می کرد تا شاید به راه درست هدایت شود اما مرد هر بار حرف های مردم را پشت گوش می انداخت و به آن ها بی توجه بود. مردم که دیگر خسته شده بودند به فکر چاره ای برای این ماجرا افداندند زیرا از عاقبت مرد می ترسیدند و نگران او بودند. یک روز که دوباره دور هم جمع شده بودند تا دوباره دنبال راه چاره ای باشند، امام جمعه مسجد گفت: خفته را خفته کی کند بیدار؟ ما همه ی سعی و تلاش خود را انجام داده ایم و وظیفه ی خود را به عنوان مسلمان ایفا کرده ایم ولی او نمی خواهد که آگاه شود و خود را به خواب و غفلت زده است. از ما دیگر هیچ کاری بر نمی آید. خودش باید بخواهد تا ما نیز بتوانیم به او کمک کنیم.

نتیجه گیری: هرگز هرگز نمی توان کسی را که خودش را به غفلت و بی خیالی زده آگاه کرد زیرا نمی خواهد آگاه شود.

مقدمه: انسان های بی پاک دل های پاک دارند و دل های پاک، به هر چیزی دست بزنند طلا می شود. زیرا آن ها چیزی دارند به اسم صداقت.

تنه انشا: دل های پاک حرف هایشان بوی حقیقت می دهد، بوی درستی، بوی انسانیت. همان چیزی که خیلی از مردم از آن بی بهره هستند. همان هایی که در ظاهر دوست تو هستند ولی در باطن از یک دشمن هم دشمن ترند. همان هایی که با دروغ و تظاهر سرت را شیریه می مالند. زیرا که دلی ناپاک و سیاه دارند، آن ها کارشان را با دروغ پیش می برند. همان دروغی که کینه می آورد و خانه ها را خراب می کند.

در روزگاران قدیم مردی ساده و بی آرایش زندگی می کرد. او همیشه بدون هیچ نوع سیاست و نیرنگ کار می کرد و اهالی شهر از مرد ساده نالان بودن و می گفتند این مرد با سادگی خود و سیاست نداشتن در کار، کار ما را نیز خراب می کند. مرد ساده هر بار از سخنان مردم ناراحت می شد. زیرا که دل مهربانی داشت و نمی خواست کسی از او ناراحت شود اما نمی توانست ذات خود را تغییر دهد و با دروغ و نیرنگ اجناس خود را به فروش برساند تا سایر مغازه داران نیز بتوانند اجناس خود را گران تر بفروشند. از این ماجرا چند صبحی گذشت. مرد به قصد خرید عسل وارد مغازه ی عسل فروش شد، مرد عسل فروش که به همراه پیرمردی کهن سال که محاسنش سپید شده بود در حال گفتگو بود، مرد ساده لوح را که وارد مغازه شد شناخت و قصد اذیت و آزار آن مرد را کرد. مرد سراغ قیمت عسل را گرفت. مرد عسل فروش دو برابر قیمت حقیقی عسل را گفت در حالی که عسل ها مرغوبیت خوبی نداشتند. مرد ساده دل، براساس سادگی خود بسیار تعجب کرد و گفت: این بسیار گران است در حالی که ارزش واقعی این عسل بسیار کمتر است و این عسل نیز اصلا کیفیت خوبی ندارد. مرد عسل فروش بسیار خشگین شد. ولی پیرمرد که شاهد ماجرا بود با لبخندی که نشان از با تجربگیش بود گفت: تو بسیار آرام و ساده دل هستی، زیرا که هر کس جای تو بود هرگز این حرف را نمی زد. بنابراین دل که پاک است زبان بی پاک است.

نتیجه گیری: دل های پاک دنیا را زیباتر می بینند. سخت نمی گیرند و با دلی ساده و لبی خندان زندگی می کنند و لذت می برند.



مهارت های نوشتاری پایه دهم با موضوع سنجش و مقایسه مرگ و زندگی

پایه دهم صفحه ۹۴ سنجش و مقایسه مرگ و زندگی

مقدمه: هر چیزی یک مرزی دارد. مرزی که مانند پلی آن دو موضوع را به هم وصل می کند. مرزی که با شکستن آن به کلی همه چیز تغییر می کند

تنه انشا: زندگی سرشار از تضادها و تناقض است که به دنیا رنگ و جلوه ی زیبایی می دهد. یک جورهایی این تضادها زندگی را می سازند. تضاد بین عشق و نفرت، بین خوبی و بدی، بین زشت و زیبا و بین مرگ و زندگی.

بین همه ی این موضوع ها یک مرز باریک وجود دارد. مرزی به نازکی تار مو که ممکن است هر لحظه پاره شود و زندگی را که روی یک خط راستا در حرکت بود بشکاند و به آن موج دهد. اما همین بالا و پایین شدن ها موجب ادامه ی زندگی هستند دقیقا مانند ضربان قلبی که روی مانیتور نقش می بندد و بالا و پایین می رود و درست زمانی که یک خط صاف شود زندگی به اتمام می رسد و مرگ شروع می شود. همان مرز بین مرگ و زندگی! همان زندگی که با پاره شدن ناف از بدن مادر و گریه و اشک شروع می شود و پله به پله و گام به گام گذرانده می شود می گذرد و انسان لحظات شیرین و غمگین خود را می گذراند. گاهی عاشق می شود و گاهی متنفر می شود. زمانی می خندد و زمانی گریه می کند و آنجاست که خط زندگی بالا و پایین می رود و در نهایت می ایستد. زمانی که ایستاد مرز زندگی به اتمام می رسد و می شکند و خط صاف زندگی دوباره با اشک و گریه شروع می شود و دوباره روح از بدن جدا می شود و باز می گردد به دنیای حقیقی خود همان دنیایی که به ما عاقبت و نتیجه ی زندگی در زمین را نشان می دهد و آنجاست که زندگی ابدی انسان شروع می شود.

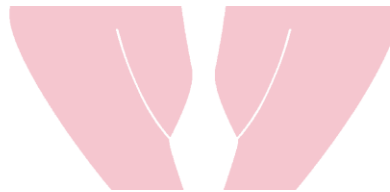
نتیجه گیری: زندگی در یک چرخش قرار دارد. بالا و پایین دارد و اوج و فرود. روزی این چرخه به اتمام می رسد و مرگ پیش روی ما قرار می گیرد. مرگ پایان زندگی نیست، بلکه مرگ آغاز دوباره ی زندگی است.

انشا با ویژگی تضاد مفاهیم روز

مقدمه: کره ی زمین تقریباً گرد است و در اثر چرخش زمین نیمی از کره ی زمین در روشنایی فرو می رود که به آن روز می گویند و نصف دیگر در تاریکی که به آن اصطلاحاً شب گفته می شود.

تنه انشا: با طلوع خورشید طلایی روز آغاز می شود و تاریکی و شب رخت می بندد و برای چند ساعتی ما را ترک می کند. روز یعنی روشنایی یعنی درخشش و تابیدن هر آنچه که روی زمین است و رنگ و جلای دیگری می گیرد. آب ها زلال تر دیده می شوند و آسمان تیره و تار روشن و آبی رنگ می شود و ابرهای سفید در آن موج می گیرند و همراه باد از این سمت به آن سمت می روند. در روز مردم به کار و تلاش می پردازند و به دنبال روزی حلال می روند اما در شب همگی به استراحت و خواب می پردازند تا که دوباره ماه از آسمان برود و شب پرده بردارد و روز دوباره با همه ی روشنایی اش به آسمان سلام بگوید. سلام بگوید و باری دیگر زندگی جریان یابد و مردم از خواب بیدار شوند و به زندگی و روال آن بازگردند. عده ایی به دنبال درس می روند و عده ایی به سر کار و عده ایی دیگر می خوابند زیرا که تمام طول شب را بیدار بوده اند و کار کرده اند. شب و روز دو دنیای متفاوت اند، یکی تاریک و دیگری روشن، یکی در اوج آرامش و دیگری در اوج شلوغی و هرج و مرج، یکی در اوج خواب و بی خبری و دیگری در عالم بیداری و هشیاری. دو دنیا به همراه تضادها و زیبایی هایش که دنیا را ساخته و به آن رنگ و زیبایی بخشیده. زیرا اگر اینطور نبود دنیا در مسیر یکنواختی پیش می رفت و هیچ لذت و هیجانی نداشت و دنیا پر می شد از روزمرگی و کسلی.

نتیجه گیری: دنیا زیباست. با همه ی تضادها و ناهمواری ها زیباست زیرا که اگر دنیا همیشه یک جور بود و همیشه یکنواخت، تبدیل به رودخانه ایی آرام می شد و بدون تلاطم. این تضادها به دنیا تلاطم و موج می بخشد و این موج ها گاهی محکم است و گاهی آهسته. این دنیا پر است از زیبایی ها و تنها دو چشم بینا می خواهد و دستانی شکرگزار و دلی سراسر از عشق به خدا



نشا پایه دهم به روش جانشین سازی با موضوع پروانه

انشا پایه دهم صفحه ۸۰ جانشین سازی

پایه دهم صفحه ی ۸۰ به کارگیری روش جانشین سازی پروانه

مقدمه: هر بار که چشمانمان را می بندیم می توانیم خود را در قالب شی یا کسی دیگر تصور کنیم. گاهی یک سنگ ریزه و یا گاهی یک پروانه.

بال می زنم و پرواز می کنم از لابه لای برگ های سبز رنگ و درختان بزرگ و بلند تا برسم به قرار عاشقانه با گل ها همان گل هایی که عطرش مست می کند و رنگش نوازش می کند روحم را. گل هایی که رنگا رنگ اند و همچون سفره ایی خوش رنگ و لعاب بر زمین پهن شده تا من را به نشستن بر روی گلبرگ هایش دعوت کند تا از شیرینی خوشمزه اش گلوئی تازه کنم و دوباره بال بزنم و بروم به سمت و سویی دیگر. می روم به سمت دریاچه ی زیبای جنگل تا هم آبی بنوشم و هم در آب دلالتش که هم چون آئینه ایی شفاف است تصویرم را ببینم و دوباره و دوباره از پره های رنگارنگم با خال های ریز و درشت رویش دیدن کنم و باز دوباره حض کنم و از پروردگارم برای این همه زیبایی و دقت که بر روی بال هایم نقاشی کرده است سپاس گزارم.

شکر بگویم برای روزهایی که کرم بودم و در پیله ی خود پروانه ایی شدم تا پرواز کنم و دنیایی را که از زمین دیده بودم این بار از آسمان ببینم. دو دنیای مختلف با دو تصویر متفاوت. من پروانه ام، همانند خیلی های دیگر می خندم، گریه می کنم، عاشق می شوم و با دوستان خود بازی می کنم و در نهایت می میرم. ما پروانه ها دنیا را زیباتر می بینیم. زیرا که دو بار متولد شده ایم. یک بار به عنوان کرم و بار دیگر به عنوان پروانه. پروانه بودن بال می خواهد تنها دو چشم بینا می خواهد تا دنیا را زیباتر ببینیم. پروانه بودن کار هر کسی نیست. پروانه بودن دل پاک و مهربان می خواهد.

«یکی از حکما شنیدم که می گفت:هرگز کسی را به جهل خویش اقرار نکرده است،مگر آن کسی که چون دیگری در سخن باشد.هم چنان نا تمام گفته،سخن آغاز کند.

سخن را سر است ای خردمند و بن میاور سخن در میان سخن

خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن تا نبیند خموش

از زبان یکی از حکما (دانشمندان)شنیده ام که می گفت:هرگز کسی را ندیده ام که با زبان خودش جهل و نادانی خود را اقرار کرده باشد مگر اینکه زمانی که دیگری در حال سخن گفتن باشد ،و هنوز سخنش به اتمام نرسیده باشد کسی به میان سخن ان بیاید و سخن ان را قطع کند.

از زمان های قدیم چه در مکتب و چه در مدرسه و چه در خانه همیشه به ما گفته اند که در میان حرف و کلام کسی حرف نزنید و سخن ان را قطع نکنید زیرا این یک نوع بی ادبی است و توهینی برای طرف مقابل به حساب می آید.

معنی و مفهوم شعر:سخن کسی که در حال بیان است مهم ای ادم خردمند و با ریشه(حالت طعنه)و نباید در میان سخن کسی سخن بگویی خداوند با تدبیر و فرهنگ و هوش هرگز سخن نمی گوید مگر اینکه طرف مقابل را خاموش (بدون حرف) ببیند یعنی ای ادم نادان سخن کسی را قطع نکن زیرا که خداوند با ان همه بزرگی و هوش و تدبیرکه از همه چیز و همه کس بالاتراست نیز حتی زمانی که سخن می گوید که طرف مقابل حرف نمی زندو کلام کسی را قطع نکنیم زیرا که چنین کسی تنها جاهلیت خود را نشان می دهد و علاوه براین بهتر است که پرحرف و زیاده گو نباشیم و اگر خواستیم حرفی بزنیم قبل از گفتن به حرف خود فکر کنیم و عاقبت حرف خود بیندیشیم



پایه دهم صفحه ی ۳۹ مثل نویسی بادآورده را باد می برد

بازنویسی مثل نویسی بادآورده را باد می برد

ساده نویسی مثل نویسی بادآورده را باد می برد

در روزگاران قدیم در گوشه ایی از این دنیا در شهری شلوغ و پر رفت و آمد جوانی در حال گذر از کوچه ها بود و از روی بیکاری سنگی کوچکی را با پای خود به بازی گرفته بود چنان که می رفت ناگهان اسکناس پولی را باد به صورت آن جوان مانند شلاقی فرود آورد. پسرک که از درد صورتش را گرفته بود و چشمانش را از درد بسته بود ابتدا متوجه ی پول نشد اما هم اینکه چشمان خود را باز کرد متوجه ی پول شد بسیار هیجان زده شد و زود پول را برداشت و از آنجا دور شد و بابت پولی که باد برایش هدیه آورده بود زیر لب شکر می گفت و با خود می گفت که امروز روز شانس او است و امروز را می تواند با این پول به خوش گذرانی بپردازد در حالی که با پول در دستش بازی می کرد به سمت بازار شهر رفت تا آنجا برای خود خرید کند و به نوبه ی خودش وسایل خوش گذرانی خود را فراهم کند به مقصد خود رسید و وسایل مورد نیازش را برداشت و پول خود را روی پیشخوان مغازه گذاشت اما هم اینکه فروشنده قصد داشت پول را بردارد باد دوباره وزید و پول را با خود برد و پسرک ماند و پول بر باد رفت و با خود گفت پولی را که باد بیاورد باد نیز می برد و آنجا بود که به فکر کار افتاد تا پولی را که به دست می آورد حاصل تلاش و دست رنج خودش باشد زیرا که همیشه گفته اند مال حلال باز می گردد، اما پولی را که به آسانی به دست بیاوریم به همان آسانی از دست می دهیم.

نتیجه گیری: باید زحمت کشید و حاصل تلاش خود را گرفت. زیرا در غیر این صورت نه آن پول برایمان ارزش دارد و نه خرج کردن آن. اما پولی که با زحمت به دست آورده شود را قدر می دانیم و با فکر و احتیاط خرج می کنیم.